

رویش و بینش صوفیه گنابادی

علی اصغر منجزی

عضو هیئت علمی مجتمع آموزش عالی شهید محلامی

چکیده

در اوایل سده دوم هجری، صوفیه با استفاده از زهد افراطی، تفسیر به رأی و تأویلهای بدعتگرایانه و بهره برداری از اندیشه‌ها، آداب و سنتهای رایج دیگر ادیان در جوامع سنی مذهب شکل گرفت. از عوامل رشد و بالندگی آن در جامعه علاوه بر ظاهری معنوی گرا، باید به ارتباط صمیمی با سران حکومت‌ها، درباریان و در سده اخیر با بیگانگان اشاره کرد. این جریان در فرایند تاریخ خود به شاخه‌ها و انشعابهای متنوعی تقسیم شد. از نقاط قابل توجه این فرقه گرایبی درونی، پیوندی بود که برخی با مذهب تشیع ادعا کردند. نعمت‌الله ولی از برجستگان این ارتباط بود که با تشکیل سلسله موروثی و حمایت بی‌دریغ شاهان دکن هند از فرزندانش در خارج از ایران تقویت شد. نماینده دوازدهمین جانشینش در عصر قاجار فعالیت مجددی را در ایران آغاز کرد و سرانجام بعد از چند دهه، مسند قطبی در گنابادی موروثی شد. از ساختار معرفتی این حزب تسلیم محض گروندگان در برابر اقطاب و مشایخ سلسله و همچنین جایگاه فوق‌العاده و غیر قابل تصویری است که برای قطب مطرح می‌کنند.

واژگان کلیدی: صوفیه، نعمت‌اللهیه، گنابادیه.

مقدمه

تابش نور اسلام در سرزمین حجاز در مدت کوتاهی پرده‌های تاریک اندیشه جاهلی را از آن جامعه زدود. ظهور و حضور این آیین به جامعه آموزه‌های ویژه‌ای ارائه کرد که نخست از سوی نبی اکرم (ص) و سپس توسط امامان معصوم (ع) توضیح و تفسیر می‌شدند. جمعی که این توفیق را پیدا کردند تا از روش و کلام پیامبر مستقیم بهره ببرند، صحابه و نسل بعدی که افتخار درک صحابه و

دریافت آموزه‌های اسلام و سنت نبوی از آنان نصیبشان شد تا بعین خوانده شدند. در میان صحابه عده‌ای به زاهد و عابد شهرت داشتند؛ اگرچه گروهی از روی کج‌اندیشی و گاه انحراف، به گمان خود از امور دنیوی دوری می‌جستند و توان جسمی و روحی خود را به طور کامل برای عبادت و ریاضت به کار می‌گرفتند. روشی که پیامبر(ص) در دوران حیاتش صحابه را از آن به شدت نهی فرمود. به گزارش مورخان وقتی نزد رسول خدا از گوشه‌گیری و ترک زندگی و اشتغال به عبادت عثمان بن مظعون که از اسلام آورندگان سالهای نخست بود،^۱ سخن به میان آمد پیامبر(ص) او را نهی کردند و فرمودند: خداوند آیین رهبانیت را بر دوش من قرار نداد بلکه مرا بر دین آسان برانگیخت؛ من روزه می‌گیرم، نماز می‌خوانم، با همسرم آمیزش می‌کنم. پس آن کسی که این آیین را دوست دارد باید از من پیروی کند و از آیین من نکاح است.

برخی نویسندگان از دسته بندی زهاد خبر داده و نوشته‌اند:

در صدر اسلام هشت تن به زهد مشهورند که آنها را زهاد ثمانیه می‌گویند:

۱. ربیع بن خثیم ۲. هر بن حیان ۳. اویس قرنی ۴. عابر بن عبد قیس

۵. ابومسلم خولانی ۶. مسروق بن اجدع ۷. حسن بصری ۸. اسود بن برید (برخی گفته‌اند

حریر بن عبدالله بجلي) که چهار نفر اول از اصحاب علی(ع) و از زهاد و اتقیای حقیقی بوده‌اند.^۲

ایجاد گسست و جدایی میان قرآن و عترت در نشست سقیفه این شکاف را عمیق‌تر کرد؛

علاوه بر این توسعه گستره جغرافیایی اسلام و آشنایی مسلمانان با دیگر نخله‌های عرفانی و

نبود یک گروه منسجم فرهنگی و تبلیغی و عدم آشنایی عمیق به مبانی و اندیشه‌های اسلامی

از سوی مدعیان خلافت و جانشینی پیامبر(ص) سبب شد تا در حدود اوایل قرن دوم هجری

نام و اندیشه صوفیگری برای زاهدان و عابدان افراطی و کج‌اندیش در جامعه مطرح شد.

گروهی که از جهت رفتار و حالات با عامه مسلمانان تا حدودی بی‌شبهت بودند، لباس پشمینه

می‌پوشیدند، رویه عزلت پیش می‌گرفتند و زهد مبالغه‌آمیز و افراطی را در جامعه پیاده می‌کردند.

از ظاهر روایتی که در کافی آمده است چنین برمی‌آید که در زمان امام صادق(ع) گروهی

(سفیان ثوری^۳ متوفای ۱۶۱ و یارانش) به این نام خوانده می‌شدند.^۴ اما از آنجایی که ابوهاشم کوفی^۵

استاد سفیان ثوری^۶ بود وی اولین کسی است که صوفی خوانده شده است. از این رو می‌توان ادعا

کرد که گزارش مسعودی در مروج الذهب مبنی بر این که در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم

قومی به عنوان صوفی و پشمینه پوش شهرت یافته بودند، ضعیف است.^۷

اگرچه تأثیر معارف اسلامی در تصوف پدیدار است و صوفیه برای دور داشتن خویش از

شائبه بدعت‌گذاری با سلسله‌سازی، خرقة پوشی را به علی(ع) و اصحاب صفة نسبت

می‌دهند بی‌آن که اصلی در سنت بیابند اما در باورها و گرایش‌ها و رفتار دینی آنان نمودارهایی از عقاید مانوی، مزدکی، مسیحی، زرتشتی، بودایی و تعلیمات حکمای ایرانی و هندی بدون شک وجود دارد که نشان آشکاری از اندیشه و عمل بدعت‌گرایانه آنان است.

آنها به تدریج نگرش اجتماعی اسلام را تغییر داده به طوری که فرد را بر جمع برتری دادند، او را از جمع و اجتماع جدا کردند و به خودش مشغول داشتند و توصیه می‌کردند که به اطراف نگاه نکند، چون تمرکزش را در اندیشه درباره خدا از دست می‌دهد. همچنین مسجد که در اسلام نه تنها پایگاه نماز بود آن هم در نوبت‌های خاص بلکه محل اجتماع در حوادث و مشکلات سیاسی و اجتماعی بود، تصوف از مسجد فاصله گرفت و به کنجی خزید جایی که بعدها خانقاه، زاویه ریاط و لنگر و امثال آن نام گرفت.^۸

این عربی در تأثیر بینش و اندیشه رهبانان مسیحی بر صوفیه در کتاب محاضرات ابرار آورده است که برخی صوفیان مسلمان با بسیاری از راهبان مسیحی دیدار و با آنها حتی در کارهای دین مشورت می‌کردند چنان که یکی از صوفیان به نام عبدالواحد بن زید در اشعارش چنین می‌گوید:

مواعظ رهبان و ذکر افعالهم و اخبار صدق عن نفوس کوافر^۹

به نوشته دکتر غنی^{۱۰} پشمینه لباس مسیحیان بود. در تأثیر‌پذیری و سوغات این گروه از آیین بودایی می‌توان به گدایی و دربروزگی و از آیین میترائیسم جمع مهری‌ها (جمع دوستانه و فقری) مدتی روزه گرفتن و سالک و قطب و از آیین مانوی، ترک ازدواج و توجه به موسیقی (سماع و رقص صوفیانه) اشاره کرد. استاد زرین کوب علاوه بر تأیید تأثیر عقاید غیراسلامی بر اندیشه‌های صوفیان، سهم اثرگذاری فرقه‌های اسلامی را در رساندن این باورها بیشتر می‌داند و می‌نویسد:

... قسمت عمده‌ای از نفوذ این عقاید را باید تأثیر غیر مستقیم آنها و در واقع فقط نتیجه ارتباط مستقیم و غیر مستقیم صوفیه با فرقه‌های مختلف چون غلات، معتزله، قرامطه، باطنیه و امثال آنها دانست که مکرر پیروانشان در طی قرون به تصوف می‌پیوسته‌اند یا با متصوفه ارتباط و معاشرت می‌داشته‌اند.^{۱۱}

این اندیشه بدعت‌گرایانه از قرن سوم هجری تشکیلات و آداب و رسوم ویژه‌ای پیدا کرد و در قرن چهارم هجری از جنبه‌های مختلف یعنی جمعیت پیروان، منابع دانش صوفیانه، تشریح مبانی و هم ساخت خانقاه توسعه پیدا کرد چنان که در کازرون ۶۵ خانقاه و در خراسان ۲۰۰ موسسه خانقاهی و در ایزد و شوشتر ۴۶۰ زاویه برای زندگی جمعی درویشی جوانه زد. پس از سلطه مهاجمان مغول در قرن‌های هفتم و هشتم پیوند با صوفیه برای کسب محبوبیت و کنار زدن علما از صحنه سیاست، ساخت خانقاه‌های فقیر پرور رو به فزونی نهاد مکانی که از

آن به عنوان مدرسه و محل تربیت استفاده می‌شد. در قرن نهم با روی کار آمدن تیموریان، زمینه برای گسترش تصوف بیشتر فراهم شد. ذبیح‌الله صفا توجه پادشاهان به سران و اقطاب صوفیه و مشکلات و سختیهای روزگار را از عوامل گرایش مردم به صوفیگری در قرن نهم و پیش از آن برمی‌شمارد و می‌نویسد:

توجه پادشاهان قرن هشتم و نهم به مشایخ در این شیوع و رواج کم نظیر و در عمومیت دادن اندیشه‌های صوفیانه موثر بوده است و از طرفی سختیهای روزگار و ناپایداری احوال جهان به طبع توجه مردم به مقاصد صوفیان می‌افزود؛ یعنی آنها را بیش از پیش به معنویات و ترک علائق دنیوی تشویق می‌نمود. تأثیر ایده‌های صوفی‌گرایانه در این قرن از جمله عوامل افول و زوال تمدن اسلامی شد. شخصیت‌هایی در میان این جریان فکری و فرهنگی مطرح شد از جمله شاه نعمت‌الله ولی که سر سلسله صوفیه نعمت‌اللهیه^{۱۲} در ایران است.^{۱۳}

شاه نعمت‌الله ولی

سید نورالدین نعمت‌الله معروف به شاه نعمت‌الله^{۱۴} و شاه ولی در سال ۷۳۱ هـ. ق در حلب سوریه متولد شد و پدرش میرعبدالله سیدی از اعقاب اسماعیل بن امام جعفر صادق (ع) بود. وی پس از کسب مبادی علوم و کلام و فقه، تصوف را از مرشد خود شیخ یافعی (درگذشته ۷۶۸) فراگرفت و بعد از ریاضتها و طی احوال و مقامات صوفیگری از او اجازه ارشاد یافت و به ایران سفر کرد. او مدتی را در سمرقند و هرات مسکن گزید و در آخر عمر در ماهان کرمان (کوه بنان و برد سیر) اقامت کرد. او در آنجا طریقت خویش را بنیان نهاد و مدت ۲۵ سال در باغ، مدرسه و خانقاه آثار مشایخ صوفیه، به خصوص ابن عربی را برای مریدان خود تبلیغ می‌کرد. استاد زرین کوب معتقد است که:

رساله‌ها و اشعار نعمت‌الله نشان می‌دهد که قسمت عمده دوران کودکی و جوانی اش را قبل از وصول به صحبت یافعی در محیط رواج زبان فارسی به سر برده است و شاید در اواخر عمر قاضی عضدالدین ایچی (وفات ۷۶۵) از درس او بهره برده است.^{۱۵}

گرچه نعمت‌الله دارای تمایلات شیعی بود ولی استادش عبدالله یافعی فقیهی میرز در مذهب حنفی را سلطان اولیای جهان و مخزن اسرار نهان و عیسی دم و احیاکننده اموات می‌دانست.^{۱۶} سرانجام او در سال ۸۳۴ هـ. ق در سن ۱۰۳ سالگی چشم از جهان فرو بست و در ماهان کرمان به خاک سپرده شد.^{۱۷} و سلطان احمد پادشاه دکن هند بر مقبره او در ماهان بنایی ساخت.

شاه خلیل الله

بعد از مرگ شاه نعمت‌الله ولی، فرزندش شاه خلیل‌الله در سن پنجاه و نه سالگی متولی خانقاه و مسند ارشاد پدرگشت. کثرت مریدان و ارتباط با سلطان بهمنی دکن که برای وی همانند پدرش هدایای نفیس و نذورات می‌فرستاد، سوء ظن شاه‌رخ تیموری را نسبت به او برانگیخت؛ بدین روی شاه‌رخ شاه خلیل‌الله را به هرات احضار کرد و حتی پیش‌کشهای گرانقیمت این سوء ظن را برطرف نکرد. شاه خلیل برای رهایی از حکومت شاه‌رخ تیموری و یافتن مکان امن، بقعه ماهان را با اکثر مریدان به یکی از پسرانش به نام میر شاه شمس‌الدین سپرد و خود با دو پسر دیگرش محب‌الدین حبیب‌الله و حبیب‌الدین محب‌الله به دکن رفت. البته گفتنی است که نورالله پسر شاه خلیل‌الله در حیات جدش به دکن رفته بود و با شاه آن دیار خویشاوند شده بود.

شاه خلیل‌الله و جانشینانش که به صورت موروثی انتخاب می‌شدند در دکن به دلیل توجه خاندان سلطنتی از زندگی مرفه و فتودالی بر خوردار شدند. در سال ۱۱۹۰ ه. ق از طرف دوازدهمین قطب این سلسله در دکن هند (شاه علی رضا) شخصی به نام سید معصوم علی‌شاه برای تبلیغ و نشر اندیشه‌های نعمت‌اللهی به ایران و عراق مأمور شد. او سه سال در اواخر حکومت زندیه در شیراز تبلیغ کرد؛ کریم خان زند او را اخراج کرد اما آقا محمد خان قاجار در تهران او را مورد احترام قرار داد. وی پس از تهران عازم مشهد و سپس هرات شد و امور طریقت ایران را به فردی به نام میرزا محمد علی اصفهانی ملقب به نور علی‌شاه سپرد و به عتبات رفت و پنج سال در آنجا ماند.^{۱۸} او سپس برای زیارت امام هشتم راهی ایران شد و در کرمانشاه آقا محمد علی بهبهانی مجتهد بزرگ آن عصر، وی را به فتوای شرع گشت^{۱۹} از این رو در کتب صوفیه از او به نام سید شهید یاد می‌کنند.

نکته قابل تأمل این که چگونه سید معصوم علی‌شاه که خود از سوی سید علی رضا دکنی مأمور و مبلغ بوده و مقام قطبی نداشته است، بر خلاف اصول صوفیگری هدایت را به نور علی‌شاه سپرده و او را قطب پس از خود معرفی کرده است. شاید بتوان ادعا کرد از این جدایی وی از سلسله نعمت‌اللهیه بوی یک کودتا به مشام می‌رسد؛ کودتایی که در جریان آن فرقه نعمت‌اللهی ایران رابطه و وابستگی خود را با سلسله اصلی در دکن قطع کرده و انشعابی جدید ایجاد شده است. پس از شاه خلیل‌الله افراد دیگری به مقام قطبیت در این فرقه رسیدند که عبارت بودند از:

میرزا محمد علی اصفهانی ملقب به نور علی‌شاه

محمد حسین اصفهانی ملقب به حسین علی‌شاه

محمد جعفر فرزند حاج صفر خان قراگوزلو ملقب به مجذوب علی‌شاه

زین العابدین شیروانی با لقب مست علیشاه

زین العابدین شیرازی معروف به میرزا کوچک با لقب رحمت شاه

محمد کاظم معروف به طاووس العرفا و ملقب به سعادت علیشاه

پس از مرگ سعادت علیشاه به سال ۱۲۹۳ جمعی از مریدان آقا محمد شیرازی (درگذشته ۱۳۰۱) عموی رحمت علیشاه را به قطبی پذیرفتند که پس از مرگش در سال ۱۳۰۱ میرزا حسن اصفهانی، پسر آقا محمد تاجر با لقب صفی علیشاه جانشین او شد چندی بعد ادعای استقلال کرد و خود را جانشین بی واسطه رحمت علیشاه خواند.^{۲۰} اما برخی دیگر از سلطان محمد گنابادی پیروی کردند.

سلطان محمد گنابادی^{۲۱}

سلطان علیشاه گنابادی لقب طریقتی ملاسلطان محمد بیدختی است؛ وی در ۱۲۵۱ ه. ق در بیدخت متولد شد و در شش سالگی به مکتب رفت اما به علت تنگدستی ترک تحصیل کرد و پس از مدتی چوپانی، در سن ۱۷ سالگی مشغول تحصیل شد. او مقدمات را در گناباد، فقه و اصول و درس خارج را در مشهد گذراند. وی چندی هم از درس حاج ملاهادی سبزواری بهره برد و مقامات صوفیه را در اصفهان به راهنمایی سعادت علیشاه گذراند و در سی سالگی به سال ۱۲۸۴ از جانب مرشدش اجازه ارشاد یافت. پس از مرگ سعادت علیشاه گروهی از پیروانش در ۱۲۹۳ وی را برای مسند قطبی پذیرفتند.^{۲۲} وی مدتی بعد به عتبات رفت و سپس به تهران مراجعت کرد و مجلس درسی تشکیل داد؛^{۲۳} ولی او در آنجا متهم به بایبگری شد و به سبزواری برگشت و در درس حاج ملاهادی شرکت کرد. علت تکفیر او را ناشی از اظهارات کفرآمیز و دیدگاه انحرافی او دانسته‌اند. چنان که غلامحسین افضل الملک در سفرنامه خراسان و کرمان می‌نویسد:

در جلسات درس مکرر می‌گفت: حضرت رسول هر جا زورش نمی‌رسیده است می‌گفته است:

«لکم دینکم ولی دین» و هر جا زورش می‌رسیده می‌گفته است «انا نبی بالسیف»^{۲۴}

سلطان علیشاه در بیدخت به تدریس علوم دینی و مداوای مردم مشغول شد و در ۱۳۰۵ همراه ۱۴ نفر از مریدانش، به قصد زیارت خانه خدا از گناباد خارج گردید. وی پس از زیارت مکه و مدینه هنگام بازگشت در جبل نجد با عبدالعزیز بن مسعود وهابی دیدار و نسبت به او اظهار لطف و محبت فراوان نمود. او سپس به عتبات رفت و پس از آن وارد شهر ری شد. مدت ده روز میهمان سراج الملک، یکی از مقربان ناصرالدین شاه قاجار و نزدیکان ظل السلطان شد.^{۲۵}

وی سپس به گناباد بازگشت و سرانجام در سن هفتاد و پنج سالگی در سال ۱۳۲۷ به وسیله فردی ناشناس کشته شد.^{۲۶}

شیخ مدنی (ناشرالاسلام گنابادی) که از روحانیون آن دیار است، انگیزه و محرک قتل او را حکم تکفیر از سوی مرحوم آخوند خراسانی ذکر می‌کند و می‌نویسد:

جمعی از زائرین گناباد در نجف اشرف به محضر مرحوم آیت‌الله ملامحمدکاظم خراسانی رسیده و دربارہ خانقاه بیدخت و مؤسس آن استفتاء می‌کنند، مرحوم آخوند حکم به ارتداد وی کرد و او را مهدورالدم نامید؛ زائرین پس از بازگشت به گناباد جریان ملاقات خود را با مرحوم آخوند به مردم شرح می‌دهند؛ در نتیجه برای قتل سلطان محمد چند نفر داوطلب شدند و در فرصتی مناسب او را از بین بردند.^{۲۷}

عوامی چند در زمان سلطان محمد گنابادی سبب شهرتش نسبت به دیگر صوفیان شد از جمله:

۱. درس گرفتن از جریان تکفیر تهران و سعی و تلاش در رعایت شرع و دوری از سخنان و

اطوار قلندر مآبانہ؛

۲. علم و دانش، زیرا در عصر او صوفیه به دانش مرسوم چندان بها نمی‌دادند ولی ایشان

تألیفاتی مثل سعادت نامه،^{۲۸} مجمع السعاده و بیان السعاده^{۲۹} را نوشت، کتاب اخیر در تفسیر قرآن بر مشرب عرفان است؛

۳. سرسپردگی و تسلیم اشخاص تحصیل کرده‌ای چون شیخ عباسعلی کیوان قزوینی و حاج شیخ عبدالله حائری که واعظی چیره دست و سخنوری نامور بود و آخوند ملامحمد جعفر برزکی که تسلط بر فقه، اصول، ادبیات و اشعاری فارسی و گفتار صوفیه داشت.

۴. نفوذ روز افزون اعضای فرقه در میان تجار عصر قاجار و سرازیر شدن ثروت‌های هنگفت از سوی آنان که برای تقویت سلسله در جامعه مصرف می‌شد. در این میان سراج‌الملک به عنوان منبع اقتصادی نقش به‌سزایی داشت. قطب سلسله هم علاوه بر بذل و بخشش، به خرید خانه، مزرعه، باغ و ساخت حمام همت گماشت.

پس از سلطان محمد گنابادی، فرزندش حاج ملا علی ملقب به نور علیشاه، قطب سلسله شد و مقام قطبی در خانواده‌اش موروثی گشت، امری که با روح تصوف چندان توافق ندارد.

پس از نور علیشاه، فرزندش، محمد حسن ملقب به صالح علیشاه در ۲۹ سالگی به مقام رهبری این فرقه رسید و به مدت ۴۹ سال بر مسند ریاست صوفیه گنابادی تکیه زد. در عصر او در قم فردی به نام سید محمد شریعت قمی (بالقب درویشی همت علی) از مریدان او گردید و

به مقام شیخی برگزیده شد؛ همین امر سبب جذب عده‌ای در شهر قم به این فرقه شد. سرانجام در سن ۸۲ سالگی به ۱۳۸۶ ه. ق (۱۳۴۵ ش) در بیدخت چشم از جهان فرو بست. اثر معروف او کتاب پند صالح نزد پیروانش ارجمند است.^{۳۰}

صالح علیشاه حدود ۷ سال پیش از مرگش فرمان خلیفه الخلفائی فرقه را برای پسرش سلطان حسین با لقب طریقتی «رضا علیشاه» صادر کرد.

رضا علیشاه

وی در ۲۵ آبان ۱۲۹۳ شمسی در بیدخت متولد شد و مقدمات عربی را در بیدخت و لمعه و منظومه را نزد پدرش فراگرفت؛ وی در سال ۱۳۱۰ برای تکمیل تحصیلات به مدرسه صدر اصفهان رفت و از درس شیخ محمدحکیم خراسانی و شیخ محمود مفید بهره برد. پس از ۵ سال تحصیل در اصفهان به دانشکده معقول و منقول تهران وارد و در سال ۱۳۱۸ شمسی لیسانس گرفت؛ او در ۱۳۶۹ ه. ق از طرف پدرش اجازه امامت جماعت و تلقین اذکار و اوراد لسانی گرفت و همان سال به منصب شیخی ارتقا یافت. او سرانجام فرمان جانشینی پدر را با لقب رضا علیشاه دریافت کرد و پس از مرگ صالح علیشاه از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۷۱ ه. ش به مدت ۲۷ سال قطب سلسله بود که در شهریور ۱۳۷۱ از دنیا رفت.^{۳۱}

یادآور می‌شود بعد از انقلاب اسلامی به خاطر عملکرد ضد دینی و همکاری نزدیک با رژیم طاغوت و ظلم و ستم فراوان به مردم آن دیار پرونده‌ای علیه او در دادگاه انقلاب تشکیل شد، از ترس به تهران فرار کرد و چندی بعد از سوی امام خمینی (ره) مورد عفو قرار گرفت. وی نیز به پیروی از اقطاب پیشین قبل از مرگ، فرزندش علی تابنده را با لقب طریقتی محبوب علیشاه به جانشینی منصوب کرد.

محبوب علیشاه

علی تابنده پنجمین قطب سلسله گنابادیه است؛ وی به سال ۱۳۴۶ ه. ق / ۱۳۲۴ شمسی در بیدخت متولد شد و دروس ابتدایی، قرآن و علوم مقدماتی را در همان شهر فراگرفت. او در سال ۱۳۴۳ وارد دانشگاه شد و پس از اخذ مدرک کارشناسی زبان و ادبیات فارسی و گذراندن خدمت سربازی به استخدام شرکت نفت درآمد و در سال ۱۳۶۸ بازنشسته شد. فرق این قطب با اقطاب گذشته این که آنان در سلک روحانیت و تحصیل کرده حوزه بودند ولی ایشان دانشگاهی و کارمند بازنشسته شرکت نفت بود. نکته دیگر دوره ریاست اقطاب قبلی طولانی تر

اما دوره ایشان ۴ سال بیشتر طول نکشید و چون پسر نداشت، عمویش دکتر نورعلی تابنده را به جانشینی معرفی کرد تا ریاست فرقه در این خاندان به صورت موروثی باقی بماند. محبوب علیشاه در ۲۷ دی ۱۳۷۵ شمسی در سن ۵۱ سالگی به سبب عارضه قلبی در تهران درگذشت و جسد او را در جوار پدر و اجدادش در بیدخت به خاک سپردند.^{۳۲}

مجدوب علیشاه^{۳۳}

علی تابنده در همان روزی که به جانشینی ریاست فرقه انتخاب شد (۱۸ شهریور ۱۳۷۱ ه.ش) به عموی خود دکتر نورعلی تابنده اجازه نماز جماعت داد. تابنده سپس در ۱۵ مهر همان سال اجازه شیخی عمویش را صادر کرد و لقب مجدوب علیشاه را برای او برگزید و در چهلمین روز درگذشت قطب (رضا علیشاه) در ۲۸ مهر ۱۳۷۱ او را به جانشینی خود تعیین کرد. وی اکنون قطب سلسله را بر عهده دارد و در طیف ملی مذهبیها بر علیه نظام اسلامی تلاش می‌کند.

اندیشه‌های صوفیان گنابادی

صوفیه بدعتها، تأویلهای نابجا، سنت شکنیها و اندیشه‌های غیر دینی و انحرافی خود را پیش از آن که تفسیر به رای و اجتهاد شخصی بدانند، موهبتی می‌شمارند که خداوند بر دل و قلب ایشان الهام و ارزانی داشته است؛ از این رو آنچه می‌گویند یا انجام می‌دهند از نظر خود، عین حق است. اینک به بررسی برخی نظرات آنان می‌پردازیم:

ولایت

درباره ولایت دیدگاههای متنوعی مطرح شده است؛ در کتاب خورشید تابنده، ولایت به دو مرتبه عامه و خاصه تقسیم و برای هر قسم، مراتب و درجاتی تصور شده است. هر مومنی در مقام ایمان و قرب به حق دارای درجه‌ای از مقام ولایت است که آن را ولایت عامه می‌گویند؛ اما ولایت خاص، ویژه کسانی است که قربشان به حق در نهایت سفر اول است که خود مرتبه ولایت کلیه شمسیه و جزئیه قمریه دارد.

ولایت کلیه شمسیه که بالاترین مرتبه ولایت است ویژه مقام ذوات مقدس چهارده معصوم علیهم السلام است و گروهی که به طور مستقیم تحت تربیت ائمه بوده‌اند و یا به واسطه رشته ارادت و تربیت به ایشان می‌رسند، در حد مراتب استعدادی خود بر حسب نص صریح از جانب آن ذوات مقدس مامور به دعوت و ارشاد و تزکیه قلوب می‌باشند.^{۳۴} دعوت

باطنی و تهذیب نفس به جنبه ولایی ائمه برمی‌گردد و افرادی از طرف امام معصوم اجازه امور طریقت و باطنی را دارند که به آنها صوفی و عارف می‌گویند.^{۳۵}

در تعریف دیگری ولایت چنین تبیین شده است: با رحلت پیامبر عظیم الشان معنویت و روحانیت او در وجوه علی (ع) جلوه نمود و سپس در هر زمان در وجود مظهری جلوه کرد تا به امام زمان (عج) متجلی شد و اشعه انوار آن در وجود اولیای حق [اقطاب] ظاهر و هویدا است.^{۳۶} صوفیه گنابادی آشکارا اعلام می‌دارند: ولایت جزئیة در عصر غیبت مختص به اقطاب آنان است که نمایندگان حق و نایب امام (عج) هستند و هر کس قطب را بشناسد نیازی به انتظار ظهور حضرت قائم در عالم صغیر و عالم کبیر نخواهد داشت.^{۳۷} از این منظر، مشایخ و اقطاب از مراتب ویژه و والایی برخوردارند که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

قطب بالاترین ولی الهی عصر خود است که به مراحل نهایی طریقت رسیده و علاوه بر نقش محوری در نظام دنیا و آخرت، مقام شاهی (معنوی) که عبارت از حاکمیت بر همگان است را داراست و تنها کسی است که در هر زمان مورد عنایت ویژه خداوند است، طلسم اعظمی به او عطا شده که در عالم به منزله روح در بدن است.^{۳۸}

با این توصیف قطب، جان مرید است و هر کس مریدی او را نپذیرد مردار و بی‌جان و از همه کمالات انسانی و دانش محروم بوده و رستگاری و نجاتش در آخرت امری محال است. در نتیجه دین منحصر به اطاعت از قطب است؛ فردی که جان آدم و خلیفه الهی است و حتی می‌تواند در اراده الهی تصرف کند. این اندیشه چنان در باورهای مریدان گنابادی رسوخ کرد که شریعت قمی ملقب به همت علی^{۳۹} از شیوخ این سلسله در سال ۱۳۵۰ که در بستر بیماری افتاده بود از قطب وقت (سلطان حسین تاینده) تقاضا کرد: «اجازه بدهید از دنیا بروم».^{۴۰}

نزد این صوفیان، ظهور و بروز ایمان و ولایت مداری به بیعت با اقطاب و مشایخ آنان است و بر این باورند که بدون این بیعت، درخت ایمان بی‌ثمر شده و می‌خشکد و حتی اعمال هم پذیرفته نمی‌شود. این بیعت را بیعت با حق و مصداق آیه شریفه «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة»^{۴۱} می‌شمارند که بدون آن اگر فرد هفتاد سال عبادت کند برایش سودی نخواهد بخشید. در مقابل معتقدند که به سبب بیعت، صورت ملکوتی شیخ داخل قلب مرید می‌شود و این پیوند از شجره الهیه و شاخه طوبی است، خدا حیا می‌کند که چنین کسانی را عذاب نماید؛ حتی اگر از گناهکاران باشند.^{۴۲} دلیل این امر را چنین بیان کرده‌اند:

این صورت، صورت الهیه و شاخه شجره الهیه است اگر خدا عذاب کند، شاخه خود را عذاب کرده است.^{۴۳}

در کتاب ولایت نامه دلیل عذاب نشدن بیعت کنندگان گناهکار را دارا بودن صفات خدایی قطب آورده است و می نویسد:

ولایت عبارت است از بیعت با ولی امر که به واسطه آن صورت ملکوتی شیخ داخل قلب می شود، مقصود از ایمان همین بیعت با مرشد است که خداوند دیگر صاحب بیعت را عذاب نکند و اگر چه فاجر باشد و مقصود از نمازها همین بیعت است... و مرشد مظهر تمام اسماء و صفات، بلکه عین اسماء و صفات خدا می باشد.^{۴۴}

در اینجا مقام قطب را برابر با معصومین علیهم السلام یعنی ولایت کلیه قرار داده است. امام خمینی (ره) این خود بزرگ بینی را ناشی از کمی استعداد و قابلیت و تنگی سینه و ضیق قلب و عامل انصراف دل بندگان از حق و مجذوب به خود می داند.^{۴۵}

محدث بودن اقطاب

از جمله اعتقادات و آموزه های امامیه این است که ائمه (ع) و همچنین حضرت زهرا (س) محدث هستند: الائمة محدثون^{۴۶} یعنی صدای ملک را می شنوند ولی او را نمی بینند. گنابادیها هم در راستای دیدگاه غلوا میز و افراطی بر این باورند که رفتار و کردار اقطاب و مشایخ آنان بواسطه تحدث (شنیدن صدای ملک) و یا الهام دل است. از این رو موافق با شرع مقدس است و در آن هیچ سوءظنی نباید روا داشت و درجه کمالی آنان همانند خضر نبی است. اعمال اقطاب و مشایخ طبق شرع و به دور از هوای نفس است، اگر چه در ظاهر موافق شرع نباشد. هیچ گونه اعتراضی نسبت به عملکرد آنان جایز نیست.^{۴۷}

ناظر اعمال مرید

صوفیان گنابادی به پیروان خود چنین القا می کنند که قطب (شیخ) بر اعمال مرید حاضر و ناظر است و از این رو، هنگام معصیت از جنبه معنی برای قطب به دو صورت دیده می شود یا مانند کسی که آلت قتاله در دست گرفته که صاحب خود را بکشد و یا به صورت فرزند عزیزی که جلوی پدر در حال جان کندن است.^{۴۸} قطب از چنان جایگاهی برخوردار است که تصور او در ذهن و سوسه های شیطانی را خنثی می کند. چنان که در کتاب سعادت نامه درباره ادب حضور قطب آورده است، مرید باید بداند که در حضور پادشاه با قدرت نامحدود از جهت بخشش و عقاب بی دلیل دنیا و آخرت می رسد. از این جهت باید کاملاً آماده خدمت باشد و قلب خود را متوجه شیخ نماید. مرید برای این که از وسوسه های شیطانی در امان باشد همواره صورت شیخ را در خیال نگه دارد.^{۴۹} در کتاب سعادت نامه در همین باره می نویسد: اگر

او دل را به جمال شیخ، مشغول نسازد به هرزه، روی به غفلت اندازد و به خیالات فاسده و تبعیت شیطان، مشغول گردد. ۵۰

جاننشینی قطب

بنا بر آنچه گذشت صوفیه برای قطب ویژگی و منزلت غیر قابل وصفی بیان می‌کنند از این رو امر جاننشینی او را نیز از طرف خدا و بر اساس نص و یا با عباراتی نظیر اشاره غیبیه، اشاره الهیه و الهام الهی اعلام می‌کنند. چنان که موسس فرقه در فرمان جاننشینی فرزند خود می‌نویسد: و چون اشاره غیبیه شده بود در این باب (جاننشینی فرزندش) لهذا تأخیر روا نداشت. ۵۱ و یا نوه او (صالح علیشاه) در پاسخ به سؤال یک خبرنگار خارجی که از او می‌پرسد: جانشین شما چگونه انتخاب می‌شود؟ پاسخ می‌دهد تعیین با خداست و انتخاب محض میل خود نیست، بلکه به الهام خدایی است. ۵۲

سلطان محمد گنابادی برای توجیه اندیشه‌هایش خود را همانند پیامبر اسلام (ص) مخاطب آیه «بلغ» می‌داند و می‌نویسد:

پوشیده نماند که هر زمانی حکم «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک» جاری می‌باشد؛ لذا این ضعیف سلطان محمد، نور چشم خود ملاعلی را خلیفه خود قرار دادم و چون اشاره غیبیه شده بود تأخیر روا نداشتم. ۵۳

اینگونه گزینشها از منظر آنان باید بدون هیچ‌گونه اظهار نظر و اعتراضی پذیرفته شود و این امر یک راز دست نیافتنی است. سلطان حسین تابنده به سید هبة الله در تعیین جانشینش می‌گوید: شاید اعتراض و ایراد زیاد باشد ولی حضرت عالی تذکر می‌فرمایید که ما فکر ناقص خود را نباید مقیاس امر الهی قرار دهیم بلکه جنبه امر و دستور را متوجه باشیم. ۵۴

از دیگر نمونه‌های نص و الهام و غیب؟! رؤیا و استخاره است که در کتاب خورشید تابنده نمونه‌هایی از آن آمده است، مؤلف می‌نویسد:

وقتی آقای رضا علیشاه به دلیل وجود موانعی در نوشتن فرمان خلافت ایشان درنگ می‌ورزیدند... فرمودند: شبی در کشمیر خواب دیدم که در خدمت حضرت آقای صالح علیشاه هستم و ایشان با تندمی می‌فرمایند: چرا فرمان علی را نمی‌نویسی؟ در پاسخ عرض کردم فرمان او را با لقب (محبوب علی) نوشته‌ام. ایشان فرمودند: بله این را می‌دانم. فرمان خلافت را چرا نمی‌نویسی؟ در پاسخ عرض کردم که ممکن است با او دشمنی ورزند و خطرات جانی برایش در پی داشته باشد. ایشان فرمودند: خداوند و ائمه اطهار و اولیا و ما حافظ او هستیم... من از

خواب بیدار شدم با وجود این که این خواب جنبه الهام داشته و به الهام قلبی بود، باز قبل از نوشتن اجازه برای علی با قرآن مجید استخاره نمودم این آیه شریفه که در سوره یوسف درباره آن حضرت می باشد آمد: «وَقَالَ الْمَلِكُ اِثْنَيْنِ يَهْ اَسْتَخِيصُهُ... لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِينٌ».^{۵۵}

ذکر و فکر

ذکر از اعمال مهم صوفیه است که به دو گونه^{۵۶} انجام می شود: یکی به صورت فردی یعنی هر یک از مریدان براساس استعداد و مرتبه اذکاری را از قطب ویا شیخ دریافت می کند و دیگری، مجالس وانجمنهای ذکر است^{۵۷} تا بر وسوسه های شیطان و جنود او غلبه یابند. آنچه در این بحث اهمیت دارد اطلاع از نگرش آنها در باره ذکر که باید همراه فکر و به عبارت روشن تر با تصویر مرشد در ذهن باشد. در توضیح این نظر می گویند:

مقصود از ذکر، یاد مذکور و منظور از فکر، به نظر آوردن صورت مرشد است.^{۵۸}

و علت گزینش صورت ذهنی را چنین بیان می کنند:

اگر مرید صورت ظاهری مرشد را در نظر نداشته باشد صورت هواهای نفسانی که بتهای بت تراشی نفسانند هیچ وقت از نظر او نمی رود.^{۵۹}

سلطان علیشاه معتقد است این صورت داری عامل قرب الهی و صراط مستقیم است؛ پس باید برای تربیت سالکان توجه ویژه ای به آن شود، چنان که می نویسد:

از آنجا که صورت ملکوتی مرشد و ولی امر بر سالک، مفتاح جمله خیرات و جذاب بسوی خدا و طریق مستقیم است، تمام همت بزرگان در تربیت سالکان، ظهور این صورت است در آنان.^{۶۰} سلطان علیشاه این موضوع را برترین و بهترین زمینه ساز رسیدن به مقام توحید و نزدیکی به خداوند و سعادت اخروی می داند. اودر کتاب ولایت نامه می گوید این صورت، بهترین معادات برای توحید و قرب به سوی خدا و آخرت اند.^{۶۱}

البته برای ذکر شرط ویژه ای مطرح می کنند و آن این که فقط باید از اقطاب و شیوخ آنان گرفته شود در غیر این صورت نه تنها ذکر برای حال ذاکر سودی ندارد بلکه او را به ورطه هلاکت هم می کشاند. چنان که در کتاب پند صالح می نویسد:

می باید سالک، ذکر خود را از صاحب اجازه و نص اخذ کند چون ذکر از عبادت است و عبادت بدون اخذ از صاحب اجازه، اثر نخواهد بخشید و اگر به صرف این که فلان ذکر در فلان کتاب نوشته شده است به آن ذکر مشغول گردد شیطان که دائماً مترصد است که بنده خدا را در خود

سری ببیند در ذکر او تصرف نموده و آن اذکار را از معنی تهی کرده و در عوض صفات خود را جای می‌دهد که در این هنگام ذاکر خدا، ذاکر شیطان خواهد بود.^{۶۲}

به طور خلاصه از این منظر راه هدایت و قرب الهی در اسلام کاملاً بسته است مگر با اجازه قطب و همراه تجسم صورت او در ذهن به هنگام ذکر و عبادت خداوند.

سلسله مراتب

یکی از آداب ادیان کهن غیر الهی این که گروندگان می‌باید از مراحل بگذرند؛ به نظر نگارنده مهر پرستی قدیم‌ترین آیینی است که این برنامه را برای پیروانش عملی ساخت. کسی که به این کیش روی می‌آورد، می‌باید هفت مرحله را طی کند و در هر مرحله به او نامی می‌دادند: کلاغ، عروس، سرباز، شیر، پارسی، پیک خورشید و پدر.^{۶۳}

یکی از بدعت‌های این فرقه این است که گروندگان باید پنج مرحله را طی کنند: فقیر، مأذون نماز، شیخ، شیخ المشایخ و قطب. فرد تازه وارد فقیر خوانده می‌شود و مأذون نماز به فردی گفته می‌شود که دارای سابقه در فرقه است و از نظر قطب صلاحیت برپایی نماز جماعت و آموزش او را دارد. از این رو قطب اجازه امامت جماعت را به او اعلام می‌کند و دستور می‌دهد در مجالس و اجتماعات صوفیان موقع نماز، امامت جماعت را عهده دار باشد. اگر شخص مأذون در اجتماع حضور نداشته باشد، هیچ یک از صوفیان حق ندارند که به عنوان امام جماعت، نماز را بر پا کنند. زیرا این مراتب باید از سوی قطب تفویض شود.^{۶۴}

اجازه قطب در تمام امور مذهبی شرط اساسی است اگر چه فرد آگاهی باشد. در رساله باب ولایت آمده است:

دخالت در هر یک از امور مذهبی بدون اجازه... جایز نمی‌دانند... همان طوری که بدون حکم و فرمان شاه کسی نمی‌تواند در امور دولتی دخالت کند و لو هر قدر عالم به قوانین اداری یا حقوقی یا مالی باشد، همچنین در امور مذهبی هم به صرف دانستن احکام جایز نیست.^{۶۵}

آداب ورود

صوفیان از ادیان پیش از اسلام برای ورود افراد به جرگه خود آداب و تشریقاتی را عاریه گرفته‌اند و هر کدام با توجه به مبانی فکری و سلیقه‌های شخصی آن را به صورتی خاص درآورده‌اند. فرقه گنابادی نیز برای تازه واردها برنامه‌ها و آداب ویژه‌ای به شرح زیر اجرا می‌کنند:

اولین مرحله برای ورود، اجازه شیخ و تعیین روزی برای انجام مراسم است؛ سپس قبل از اجرای مراسم، تازه وارد باید پنج غسل^{۶۶} به نامهای غسل اسلام،^{۶۷} غسل توبه، غسل جمعه،

غسل جنابت و غسل زیارت انجام دهد. علاوه بر این باید پنج چیز (وصله)^{۶۸} که عبارت از پارچه سفید سه متر، یک سکه نقره (رایج)، انگشتر، جوزهندی و نبات (حدود یک کیلو) تهیه نموده و به همراهی پیر دلیل (معاون شیخ) یا تنها در اتاقی که شیخ حضور دارد وارد گشته در حالی که کلاه، جوراب و البسه اضافی را از تن خارج و با پیراهن و شلوار، سر و پای برهنه و دگمه پیراهن را گشوده است.

پیر دلیل پنج چیز (وصله) را در درون دستمالی می‌گذارد و در دست راست نگه می‌دارد و با دست چپ مچ دست راست طالب را می‌گیرد. مرشد پشت به قبله بر روی زمین نشسته است و دستان خود را بر روی زانو نهاده و سر را به پایین افکنده است. پیر دلیل تازه وارد به سوی مرشد گامی برمی‌دارند و در مقابل او به سجده می‌افتند؛ به گونه‌ای که کف دستان رو به آسمان و پشت دست بر سطح زمین قرار گیرد. این عمل رأسه بار انجام می‌دهند؛ یعنی یک گام به جلو و یک سجده، به گونه‌ای که در سجده سوم رویه روی مرشد قرار می‌گیرند. پیر دلیل وصله را به شیخ تقدیم می‌کند و با او صفا (مصافحه صوفیانه) می‌کند. پس از آن دست تازه وارد را می‌گیرد و در دست شیخ قرار می‌دهد، او نیز پس از تلقین ذکر، با او مصافحه می‌کند و بعد با پیر دلیل مصافحه می‌کند؛ در اینجا مراسم ورود به پایان می‌رسد و نام تازه وارد در دفتری ثبت می‌شود.^{۶۹}

بعد از آن مریدان به صورت فردی وارد اتاق شیخ شده و با او مصافحه می‌کنند و قدری از نبات را برای شفای بیماران و یا روشنی قلب و تبرک دریافت می‌کنند.

کیفیت ورود زنان تفاوت‌هایی دارد؛ از جمله پس از انجام غسل‌های پنجگانه و تهیه پنج چیز، درویشی با پیر دلیل که یکی از بانوان است وارد اتاق قطب می‌شود و در حالی که یک سر تسبیح در دست شیخ و طرف دیگر آن در دست تازه وارد است اذکاری به او تلقین می‌شود. سپس تازه وارد با زنان صوفی هم فرقه‌ای مصافحه می‌کند.

مصافحه

از آداب این سلسله نوعی مصافحه است که از آن به صفا تعبیر می‌شود و آن دست دادن با یکدیگر بطور مخصوصی است که در میان افراد سلسله متداول است. اقطاب و مشایخ فرقه اجازه این شیوه مصافحه را با افراد غیر سلسله نمی‌دهند. در کتاب پند صالح به این عدم جواز تصریح کرده‌اند. چنان که می‌گویند: مصافحه فقری با غیر سلسله روا نیست.^{۷۰}

البته دست دادن معمولی را ایراد نمی‌گیرند. در منع این موضوع هم مساله نص و اجازه اقطاب سلسله را مطرح می‌کنند. آمده است: در مصافحه بطریق خودتان چون علم به صحت

اتصال باید باشد با دیگران روا نیست. در جای دیگر وقتی از وظائف فقرا در مجلس فقری سخن می‌گویند، می‌افزایند که مصافحه فقری با غیر سلسله روا نیست.^{۷۱} خلاصه این که اینان انجام هر امر را منوط به اجازه قطب یا شیخ می‌دانند.

عشریه

عشریه سابقه‌ای دیرینه در ادیان پیش از اسلام، یعنی یهود و مسیحیت دارد. پرداخت عشریه در روزگاری یکی از معمولترین امور روزانه در میان یهودیان بود. و در مسیحیت نیز با صراحت به آن اشاره شده است. چنان که در انجیل متی آمده است:

وای بر شما که نعناع و... را عشر می‌دهید و اعظم احکام شریعت یعنی عدالت و رحمت و ایمان را ترک کرده‌اید.^{۷۲}

این موضوع در قرآن کریم و روایات اسلامی ریشه ندارد ولی در حکومت شاهان دارای سابقه است. در تاریخ تصوف ابداعی نواست که حاج ملاسلطان گنابادی بدان دستور داده است؛ یعنی پیروان فرقه به جای پرداخت خمس و زکات، یک دهم درآمدشان را هر ساله به اقطاب و مشایخ تحویل دهند. چنان که آمده است:

در طریقت... نعمت‌اللهی بر همین مقرر که یک عشر از ارباب مکاسب و از زراعات داده شود
معنی از زکوت زکوی و از خمس خواهد بود.^{۷۳}

برخی بر این باورند که رابطه نزدیک آنان با دربار قاجار و همراهی و همسفری آنان با سفرای روس و انگلیس در ایران و جذب سرمایه بیشتر، در پایه‌گذاری این بدعت تأثیر داشته است.^{۷۴} نباید از نظر دور داشت که این ابداع در تقویت پایه‌های اقتصادی و گسترش نفوذ و تبلیغ مرام آنها نقش بنیادینی ایفا کرده است.

خانقاه

از همان طلوع خورشید اسلام همواره مسجد به عنوان محل تجمع عبادی و سیاسی مسلمانان از جایگاه و تقدس ویژه‌ای برخوردار بوده و در قرآن کریم توصیه‌های زیادی در باره آن شده است. اولین اقدام پیامبر (ص) پس از ورود به مدینه بنای مسجد بود و همواره در دوران حیات پر برکتشان بر ساخت، تعمیر و آبادانی و رونق آن سفارش می‌کردند. اما بر خلاف توصیه و تأکید قرآن کریم و سیره رسول خدا (ص) و امامان معصوم علیهم السلام، بینش و گرایش صوفیان دوری از این مکان سیاسی و عبادی مقدس است. در واقع آنان در یک حرکت بدعت‌گرایانه مکانی به نام خانقاه (زاویه، رباط، لنگر و...) برپا نموده و صف خود را از مسلمانان جدا کردند.

خانقاه معرب خانگاه محل زندگی و تجمع صوفیان است و برخی گویند، نخستین بار امیری نصرانی در رمله شام آن را برای صوفیان ساخت.^{۷۵} اما استاد جلال الدین همایی احتمال می‌دهد دو اصل در بنای خانقاه نقش دارند یکی شباهت به اصحاب صغه و دیگری دعوت و تبلیغ و اجتماعی که لازمه تحزب و فرقه‌بندی است و در ادامه بیان می‌دارد چون ریشه واژه فارسی است ایرانیان پایه گذار آن بوده‌اند.^{۷۶}

اوج‌گیری ساخت خانقاه در قرن هفتم و هشتم بود که همین امر در کنار عوامل دیگر سبب افول و زوال تمدن دین جهانی اسلامی شد. خانقاه هم از نظر معماری و هم از نظر تزیینهای داخلی و کارکرد نیز با مسجد تفاوت‌های بنیادین دارد.

طرح داخلی آن شامل خانه‌ای برای قطب و مرشد، محلی برای عبادت و جایی نیز به مجلس وعظ و اجتماع اختصاص دارد و از نظر کاشی کاری و تزیینات نام بزرگان صوفیه و اشعار عرفانی بر آنان نوشته شده است و نام آن معمولا به نام شیخ و قطب یا به نام محل و ناحیه خوانده می‌شود.^{۷۷} در سالهای اخیر گنابادیه نام خانقاه را به حسینیه تغییر داده‌اند اما تصاویر و کاشی کاریهای انجام شده در آن حاکی از پای‌بندی آنان به سنت صوفی‌گری است و نام حسینیه تنها سرپوشی برای کارهای بدعت آمیز آنان نزد عوام است.

روابط سیاسی فرهنگی صوفیه

الف: ارتباط با دربار و شاهان
رشد و گسترش فرقه نعمت‌اللهی را در مرحله نخست باید در همیاری و مساعدت فراوان در بارشاهان دکن هند دانست. آنان با ارسال هدایای نفیس و گران قیمت این فرقه را در اهداف و آرمانهایش پیش بردند. این روابط چنان گسترده و عمیق شد که سوء ظن تیموریان با فرستادن هدایای قیمتی از سوی فرقه بر طرف نشد و صلاح را در آن دیدند که به دکن کوچ کنند.

در عصر قاجار ارتباط صمیمی با دربار به چنان مرتبه‌ای رسید که منصبهایی به آنان داده شد؛ برای نمونه رحمت علی‌شاه با لقب نایب‌الصدری و وظایف فارس را عهده‌دار شد.^{۷۸} همین امر نه تنها بنیه اقتصادی آنان را تقویت بخشید بلکه در تبلیغ اندیشه‌ها و جذب مرید تأثیر به سزایی داشت. دوستی و همراهی با شاه و دربار به حدی رسیده بود که به خود اجازه اعتراض در برابر ستم و وابستگی قاجاریان و حمایت از مصالح اسلام و مسلمانان را نمی‌دادند، چنان که در جریان مشروطیت وقتی از حاج ملاسلطان درباره این رخداد سؤال شد، در پاسخ گفت:

ما یک نفر زارع دهاتی درویشیم و نمی‌دانیم مشروطیت یا استبداد چه معنی دارد. ما با این چیزها کاری نداریم و مطیع امر دولت هستیم خواه مشروطه باشد خواه مستبد.^{۷۹}

با این سخن، صوفیان خود را در ظاهر از مسائل سیاسی که در نزد آنها از مصادیق دنیاگرایی است، کنار کشیدند؛ درحالی که این یعنی کمک به دربار و در ذات خود امری سیاسی بود. در راستای تفکر دخالت نکردن در سیاست است که در دوره رضا شاه، قطب سلسله (صالح علیشاه) قالیچه‌ای به او تقدیم می‌کند و رضا خان هم در عوض سیصد تومان به عنوان هدیه برایش می‌فرستد. بر این اساس است که سلطان حسین تابنده آشکارا نظریه جدایی دین از سیاست را اعلام می‌کند و روحانیان را توصیه می‌کند که در امور سیاسی دخالت نکنند؛ چون از نظر او رضاخان فردی نابغه و قوی است و صرفاً به ارشاد و موعظه بپردازند. او سیاست شاه محورش را اینگونه اعلام می‌کند:

سلاطین در این جنبه (ارشاد و موعظه) از روحانیت استمداد بجویند در مقابل، روحانیت موظف به اطاعت از سلاطین‌اند و رضاخان شخصی قوی‌الاراده و نابغه است که توانسته است وضعیت کشور را دگرگون سازد.^{۸۰}

در راستای کناره‌گیری از سیاست است که در سال ۱۳۴۸ محمدرضا برای افتتاح شهر نوساز بیدخت به آن جا رفت و قطب سلسله (سلطان حسین تابنده) در استقبال و خیر مقدم، شاه و خود را دارای دو شأن اساسی خواند و این شعر مولوی را قرائت کرد:

پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق

و نیز گفت:

باورم از بخت ندارم که تو مهمان منی خیمه سلطنت آنگاه فضای درویش
البته این ارتباطهای صمیمی با دربار منجر به حمایت‌های اقتصادی و اجتماعی از این فرقه می‌شد.

یکی دیگر از موارد هماهنگی با سیاست دربار پهلوی مسأله مرجعیت بود. پس از رحلت آیت‌الله حکیم(ره)، مرجعیت شریعتمداری از سوی رژیم مطرح شد. از این رو سران فرقه به صورت‌های مختلفی از وی تبلیغ و حمایت می‌کردند، قطب چهارم (سلطان حسین) به پسر خود حاج علی تابنده که عازم سفر به اروپا بود، تذکراتی می‌دهد از جمله این که رساله عملیه آیت‌الله شریعتمداری را همراه داشته باشید^{۸۱} و حتی تابنده در تاریخ اول ربیع الثانی ۱۳۹۸ ه. ق نامه‌ای به شریعتمداری می‌نویسد و در آن از لطف او نسبت به دوستان حقیقی‌اش تشکر می‌کند؛ این قطب همچنین اعلام می‌دارد که اکثر مریدان از او تقلید می‌کنند.^{۸۲}

در اواخر دوران رژیم ستم شاهی که مردم ایران یکپارچه علیه طاغوت بسیج شده بودند، پیروان این فرقه در بیدخت به نفع رژیم تظاهرات ترتیب می دادند و تا پیروزی انقلاب از شاه و ایادی او حمایت می کردند.

ب: ارتباط با دیگر فرق

یکی از ویژگیهای فکری و فرهنگی صوفیان، اصل تساهل و تسامح است؛ از این رو امر به معروف و نهی از منکر در بنیان فکری آنان جایگاهی ندارد. با این رویکرد با صاحبان هر مرام و مسلکی ارتباط برقرار می کنند. دکتر غنی می نویسد:

صوفیه پخته هیچ وقت ناظر به این نیست که انسان پیرو چه مذهبی است یا صورت عبادت^{۸۳} او چیست؟

دکتر پازوکی از نظریه پردازان این فرقه در یک قیاس نامتناسب، مذهب را بی تأثیر در طریقت می داند و می گوید:

همان طور که اختلاف نظرهای فقهی در میان شیعیان دخیلی به اصل تشیع و احیاناً احوال معنوی آنان ندارد همان طور اختلاف نظرهای فقهی مذاهب در اصل طریقت مدخلیت ندارد.^{۸۴}

بهائیت یکی از گروههایی است که به ارتباط با آنها علاقه داشتند، بطوری که سلطان حسین در سفر به فلسطین تلاش می کرد با رهبرشان دیدار کند. مؤلف کتاب خورشید تابنده در این باره می نویسد:

هنگام مسافرت به فلسطین، از شوقی افندی رئیس بهائیان سراغ می گرفت و تلاش می کرد که با او دیداری داشته باشد، اما وقتی به او گفته شد که شوقی وقت ملاقات ندارد از این امر بسیار متعجب شد.^{۸۵}

درباره دیدار بهائیان اراک با صالح علیشاه آمده است:

وقتی به اراک مسافرت می کرد بهاییهای آن شهرستان نیز به ملاقات او می آمدند.^{۸۶} آقاخانیه از جمله فرقههایی است که نه تنها به شریعت پایبند نیستند بلکه از حمایتهای همه جانبه انگلیس نیز برخوردار بوده اند. به اعتقاد پژوهشگران، سران این فرقه از زمان مست علیشاه با آنان همکاری و رابطه دوستی داشته اند. مدرسی می نویسد:

از دیگر کارهای مهم دوران قطبیت مست علیشاه ارتباط دوستانه با آقاخانیه بود به طوری که هنگام راندن او از عراق و فارس، آقاخان محلاتی (امام آقاخانیه) که مورد حمایت همه جانبه

انگلیس بود از او به گرمی استقبال کرد و مدتی او را در محلات پناه داد. این دوستی حتی پس از مرگ مست علیشاه (۱۲۵۳ ه. ق) ادامه یافت و با فرار آقاخان اول به دامن انگلیس در هندوستان رشته این دوستیها گسسته نشد.^{۸۷}

نتیجه گیری

صوفیه که امروزه به صورت یک حزب و جریان اجتماعی درآمده است در فرایند تاریخ خود ناسازگاری‌هایی را با دین به نمایش گذاشته است. نخست با زهد افراطی و تحت تأثیر اندیشه‌های اهل سنت و تأکید بر اجتهاد شخصی در جامعه شکل گرفت و سپس با وارد کردن مستقیم و غیرمستقیم آداب و سنتهایی از ادیان پیش از اسلام نظیر مهرپرستی، زردشتی، مانوی، بودایی، هندی و... شکل گرفت. زمینه رشد آن از اوایل قرن دوم تا چهارم به تدریج آماده گردید و خانقاه‌های رسمی ساخته شد. پس از سلطه مغولها در قرن هفتم و هشتم ساخت خانقاه رونق روزافزونی یافت و عامل آن روی آوردن پادشاهان، امیران و بزرگان ممالک اسلامی به این گونه مسلکها بود تا علما را از صحنه سیاست کنار گذارند و مردم را در خانقاهها مشغول سازند.

در این بازار گرم صوفیگری افراد و سلسله‌های متنوعی سر بر آوردند که یکی از آنان نعمت‌الله ولی از مدعیان شیعه‌گری بود؛ سوءظن حاکمان وقت به ارتباط آنها با شاهان دکن سبب شد تا جانشین او به دربار دکن هند روی آورد و به صورت موروثی، سلسله را تداوم بخشد. دوازدهمین قطب (شاه علی رضا دکنی) ماموری را برای تبلیغ به ایران و عراق می‌فرستد (۱۱۹۰ ه. ق) که سرآغاز فعالیت مجدد در ایران شد. پس از تبلیغ و فعالیت سرانجام در سال ۱۲۹۳ سلطان محمد گنابادی مسند قطبی را به دست آورد که تاکنون به صورت موروثی حفظ شده است.

این فرقه در طول حیات خود اندیشه‌های بدعت آمیز و رفتارهای غیر دینی را به عنوان آموزه‌های دینی و عرفانی مطرح کرده است. از جمله هدایت و ولایت را منحصر به اقطاب خود می‌داند و برای آنها صفات و ویژگیهای فوق بشری می‌شمارد تا جایی که آنها را جان عالم هستی، و محدث دانسته که همچون پیامبر(ص) از روی هوی سخن و رفتاری را انجام نمی‌دهند. می‌گویند جانشین خود را بر اساس نص و الهام الهی انتخاب می‌کنند. اینان به جای خمس و زکات، عشریه را ابداع کردند و از نظر سیاسی در خدمت و دعاگویی پادشاهان و زورمداران بودند. ارتباط سیاسی و اجتماعی با گروههای وابسته و منحرفی همچون

اسماعیلیه، بهائیان و حتی استعمارگران برقرار می‌کردند. به تقلید از ادیان پیش از اسلام برای گروندگان فرقه سلسله مراتبی قرار داده‌اند. همه مریدان تحت سیطره مرشد و قطب می‌باشند و انسان را به نیندیشیدن و به تسلیم محض بودن فرا می‌خوانند.

منابع

- آزمایش مصطفی، درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمت‌اللهیه، حقیقت، تهران ۱۳۸۱.
- آذرنوش، آذرتاش، فرهنگ معاصر عربی فارسی، چاپ هفتم، نشر نی، تهران ۱۳۸۵.
- الهامی، داود، فرقه نعمت‌اللهی و گنابادی، مکتب اسلام، قم ۱۳۸۰.
- بدوی عبدالرحمن، تاریخ التصوف الاسلامی، وكالة المطبوعات، کویت: ۱۹۷۸.
- افضل الملک، سفرنامه خراسان و کرمان، به کوشش قدرت‌الله روشنی، توس، تهران: بی تا.
- امام خمینی، شرح چهل حدیث، ج ۲۲، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی ره، تهران: ۱۳۷۹.
- امینی بیدختی محمدعلی، بیدخت را بشناسیم، ج ۱، ناشر مؤلف، بی جا، ۱۳۷۱.
- تابنده سلطان حسین، نابغه علم و عرفان، انتشارات حقیقت، تهران: ۱۳۸۴.
- _____، تجلی حقیقت، انتشارات حقیقت، تهران: ۱۳۷۲.
- تابنده، علی، خورشید تابنده، چاپ دوم، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۷۷.
- بیچاره بیدختی، شیخ محمد حسین، یادنامه صالح، چاپ دوم، انتشارات حقیقت، تهران ۱۳۸۰.
- جذبی، هبه‌الله، رساله باب ولایت و راه هدایت، حقیقت، تهران ۱۳۸۱.
- جعفریان، رسول، تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، سازمان چاپ و انتشارات، تهران: ۱۳۷۳.
- جعفریان، رسول، مجموعه مقالات اولین کنفرانس بین‌المللی فرهنگ و تمدن اسلامی، خانقاه سازی در قرن هفتم تا قرن دهم هجری و نقش آن در کاهش تحرک اجتماعی مسلمانان، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی بین‌المللی، چاپ اول، تهران ۱۳۷۳.
- زرین کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه، ج ۴، سپهر، تهران: ۱۳۵۶.
- زرین کوب، عبدالحسین، جستجو در تصوف ایران، چاپ سوم امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.
- زرین کوب، عبدالحسین، دنباله جستجو در تصوف ایران، چاپ سوم امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۷.
- سجادی، سید ضیاء‌الدین، مقدمه‌ای بر مبانی عرفان و تصوف، سمت، قم، ۱۳۷۲.
- سجادی، سید علی محمد، جامعه زهد، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، بی جا، ۱۳۶۹.
- سلطان محمد گنابادی سلطان علیشاه، مجمع السعادات، انتشارات حقیقت، تهران ۱۳۷۹.
- غنی قاسم، تاریخ تصوف در ایران، ج ۵، زوار، تهران: ۱۳۶۹.
- طباطبایی، سید محمد حسین، معنویت تشیع، به اهتمام محمد بدیعی، انتشارات تشیع، قم: ۱۳۸۵.
- کاشانی، عزالدین محمود، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، مقدمه و تصحیح جلال‌الدین همایی، نشر هما، تهران: ۱۳۶۷.

- کیانی محسن، تاریخ خانقاه در ایران، طهوری، تهران: ۱۳۶۹.
- کلینی، ثقة الاسلام، اصول کافی، ج ۱، تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۸۸.
- حسین بن شعبه الحرانی، تحف العقول، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، لبنان، ۱۳۹۴/۱۹۷.
- عاملی شیخ حر، وسائل الشیعه، دار احیاء التراث العربی، الطبعة الرابعة، بیروت ۱۳۷۹ ق.
- واحدی، سید تقی (صالح علیشاه)، در کوی صوفیان، چاپ چهارم، نخل دانش تهران، ۱۳۸۴.
- کیوان قزوینی، رازگشا، به اهتمام محمود عباسی، بی‌نا، بی‌جا، ۱۳۷۵.
- طباطبایی، محمد حسین، آداب زندگی پیامبر (ص) (سنن النبی)، ترجمه لطیف راشدی، سعید مطوف راشدی، چاپ هفتم انتشارات تهذیب، قم ۱۳۸۵.
- صالح علیشاه، محمد حسن، پند صالح، انتشارات حقیقت، چاپ هفتم، تهران ۱۳۷۶.
- تهرانی، جواد، عارف و صوفی چه می‌گویند؟ چاپ هشتم، بنیاد بعثت، تهران ۱۳۶۹.
- ویلیام مونتگمری وات، هفت آسمان «راز ورزی صوفیانه»، ترجمه حمید رضا شریعتمداری، سال چهارم شماره پانزدهم، پاییز ۱۳۸۱.
- سید علی محمد سجادی، جامه زهد (خرقه و خرقة پوشی)، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، بی‌جا، ۱۳۶۹.
- الطهرانی شیخ آقابزرگ، الذریعة، الطبعة الثانية، دارالأضواء، بیروت: ۱۴۰۳.
- مکتوبات سلطان حسین تابنده و حجت الاسلام مردانی، هفت آسمان، سال سوم، شماره ۱۱ پاییز ۱۳۸۰.
- گنابادی، سلطان محمد، سعادت نامه، تصحیح و تعلیقات حسینعلی کاشانی بیدختی، حقیقت، تهران ۱۳۷۹.
- مطهری، مرتضی، آشنایی با علوم اسلامی، دفتر انتشارات اسلامی، قم، بی‌تا.
- همایی، جلال‌الدین، تاریخ تصوف در اسلام، ج ۳، ستاره، تهران ۱۳۷۴.
- معروف الحسینی هاشم، تصوف و تشیع، ترجمه سید محمد صادق عارف، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی ۱۳۶۹، ص ۳۰۶.
- گنابادی سلطان علیشاه سلطان محمد، ولایت نامه، انتشارات دانشگاه تهران: تهران ۱۳۴۴.
- الشیبی کامل مصطفی، الصلح بین التصوف والتشیع، ج ۱، دارالاندلس، بیروت: ۱۹۸۲.
- فرزاد حمید، تحقیق در احوال و نقد آثار و افکار نعمت‌الله ولی، ج ۱، سروش، تهران: ۱۳۷۴.
- کلینی، الفروع من الکافی، دارالکتب الاسلامیه، تهران: ۱۳۵۰.
- عمیدزنجانی عباسعلی، تصوف و عرفان، امیرکبیر، تهران: ۱۳۶۶.
- کیهان فرهنگی، انتقاد تند اقبال لاهوری از تصوف، محمدسرگل زایی، ش ۱۴۷، سال ۱۳۷۷.
- هفت آسمان، جایگاه عرفان و تصوف در اسلام، سید یحیی یربلی، سال پنجم، شماره ۱۷، بهار ۱۳۸۲.
- هفت آسمان، نسبت دین و عرفان، سال دوم، شماره ششم، تابستان ۱۳۷۹.
- هفت آسمان، راز ورزی صوفیانه، ویلیام مونتگمری وات، ترجمه حمید رضا شریعتمداری، سال چهارم، شماره پانزدهم، پاییز ۱۳۸۱.
- همایی مسعود، تاریخ سلسله‌های طریقه نعمت‌اللهیه، پنگوئن، تهران ۱۳۵۸.
- یربلی، سید یحیی، فلسفه عرفان، چاپ دوم، دفتر تبلیغات، قم ۱۳۷۰.

پی‌نوشتها:

۱. جعفریان، تاریخ تحلیلی...، ۱۶۹.
۲. کاشانی، ۸۷.
۳. سفیان فقیه عصر خویش محسوب می‌شد مهدی خلیفه مسند قضاوت کوفه را به او داد و او برای آن که گرفتار آن نشود متواری گشت پیش از آن نیز یک بار به امر خلیفه منصور توقیف و چندی بعد آزاد گشت. (زرین کوب، جستجو...، ۱۱۱)
۴. کلینی، ۵، ۶۴.
۵. امام حسن عسگری (ع) فرمودند: از امام صادق (ع) نسبت به ابوهاشم کوفی (م ۱۶۲) سؤال کردند حضرت فرمود: «انه فاسد عقیده جداً و هو الذی ابتدع مذهباً یقال له التصوف وجعله مفراً لعقیده الخبیثه» ابوهاشم جداً فاسد العقیده است او بدعت مذهبی را اختراع کرد که به آن تصوف گفته می‌شود و آن را به سوی عقیده ناپاک خود محل فراری قرار داد. (عاملی، ص ۳۳).
۶. علی ابن ابراهیم قال «دخل سفیان الثوری علی ابی عبدالله فرأی علیه ثياب بیض كأنها غرقیء البیض فقال له ان هذا اللباس لیس من لباسک (کلینی، ج ۵/۶۴، زرین کوب، جستجو...، ۱۱۱).
۷. همان، ۲، ۴۳۳.
۸. ر.ک جعفریان، مقاله خانقاه سازی...، ۵۶.
۹. بدوی، ۳۳-۳۴.
۱۰. به باور دکتر غنی در قرن اول مسلمانان بارهبانان مسیحی آشنایی داشتند اما بعد از قرن دوم برخی آثار هندویی و بودایی به عربی ترجمه شد و چیزهایی راجع به تصوف عملی یعنی ترک دنیا و شرح عادات و رسوم اکتباس کردند. (غنی، بحث در افکار...، ۲۷).
۱۱. زرین کوب، ارزش میراث...، ۱۴.
۱۲. این فرقه ادعا دارد نخست به جهت معروف کرخی، معروفیه خوانده می‌شد و پس از دوران شاه نعمت‌الله به نام ایشان نعمت‌اللهیه و سپس به گنابادی یا سلطان علیشاهی نیز خوانده شده است. (آزمایش، ۹).
۱۳. صوفیه به صورتهای متنوعی تقسیم‌بندی کرده‌اند الف. از نظر محتوا معتقد است صوفیانه مانند وحدانیه، واصلیه، حبیبیه، ولائیه و... ب. از نظر وابستگی به پیر، قطب یا شیخ مانند معروفیه، سهروردیه، نوربخشیه، قادریه، نقشبندیه و... (عمید زنجانی، ۴۷۹-۴۷۵).
۱۴. صوفیان ادعا دارند این‌گونه القاب با حالات ایشان مطابقت دارد و از مصادیق «الاسماء تنزل من السماء» است انبیا و امامان معصوم هر کدام از القابی برخوردار بودند و صوفیان پس از این که مأمور به ارشاد سالکان می‌شدند، مطابق احوال خود لقبی دریافت می‌کردند. نخست القاب مختوم به دین بود اما پس از نعمت‌الله ولی لفظ شاه برای کسانی که به حد کمال سلوک الهی رسیدند، ذکر شد و از زمان رضاعلیشاه دکنی بزرگان این فرقه واژه علی را در القاب درج کردند. (تابنده، ۲۲-۲۱).
۱۵. زرین کوب، ۱۹۳.
۱۶. الهامی، ۲۴.
۱۷. فرزاد، ص ۲۸.
۱۸. همایونی، ۲۲.
۱۹. زرین کوب، دنباله جستجو...، ۳۲۱.
۲۰. همان، ۳۴۳-۳۴۱.
۲۱. گناباد شهرستانی است در خراسان که حدود ۲۷۰ کیلومتر تا مشهد و ۲۱۶ کیلومتر تا بیرجند فاصله دارد. این

شهرستان از دو بخش «جویمند» و «بجستان» از صد آبادی بزرگ و کوچک تشکیل می‌شود و بیش از ۷۰ هزار نفر جمعیت دارد. بیدخت در ۹ کیلومتری شرق جویمند که اکنون به شهر گناباد مشهور است و جاده مشهد به بیرجند و قاینات و زابل و زاهدان و شرق کشور از آن می‌گذرد و بنا بر آمار ۱۳۷۴ حدود پنج هزار نفر جمعیت دارد. (امینی بیدختی، ۲۴-۲۳).

۲۲. همان، ۳۴۵.

۲۳. در همان زمان درس حکمت و عرفان در تهران توسط مرحوم جلوه، اقا علی مدرس و آقا محمدرضا قمشه‌ای تدریس می‌شد.

۲۴. افضل الملک، ۱۵۰.

۲۵. تابنده، ۷۴.

۲۶. زرین کوب، ۱۳۶۲، ۳۴۵.

۲۷. مدنی، ۷۷.

۲۸. برخی آثارش به پیروی از نام مرشدش سعادتعلی شاه در بردارنده واژه سعادت‌اند. (تابنده، ۵۰).

۲۹. «بیان السعاده فی مقامات العباد» یکی از تفاسیر عرفانی شیعی قرن ۱۴ و مهمترین تالیف حاج سلطان محمد گنابادی به شمار می‌رود که در آن با استناد به اخبار ائمه (ع) و بیان رموز و اشارات همراه با بحثها و نکات فلسفی به تفسیر کلام الهی پرداخته است و از طرح مباحث کلامی و فقهی نیز غفلت نورزیده است. گفته می‌شود این تفسیر از سلطان محمد نیست و یا حداقل بخشی از آن مورد دستبرد قرار گرفته و از دیگران است. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب الذریعه در این مورد می‌نویسد: بیان السعاده فی مقامات العباد با هزینه یاران ملا سلطان محمد گنابادی خراسانی در جلد بزرگی در سال ۱۳۱۴ در تهران به طبع رسیده و آنان معتقدند که این تفسیر از آن پیشوا و مرشد آنان است ولی دانشمند معاصر سید حسین قزوینی حائری به من اطلاع داد که این تفسیر مورد دستبرد واقع شده است و می‌رساند که تمام کتاب تالیف او نیست چرا که در اول کتاب از وجوه اعراب فواتح سور از حروف مقطعه در آن آورده و ترکیباتی که ذکر نموده تماماً در رساله شیخ علی ابن احمد مهانمی کوکنی (۸۳۵- ۷۷۶ ه. ق) مشهور به مخدوم علی مهانمی مذکور است. (تهرانی، ۳، ۱۸۳). اما زرین کوب معتقد است که کتاب فوق سه سال قبل از نشرش توسط گنابادی، تصنیف شده بود و می‌نویسد: قسمتی از تحقیقات آن به نظر می‌رسد از تقریرات حاجی سبزواری گرفته شده اما این که بعضی آنرا منحول شمرده‌اند مبنای درستی ندارد. (زرین کوب، ۱۳۶۲، ۳۴۶).

۳۰. صالح، ۳۴۷.

۳۱. تابنده، ۹۱-۶۲.

۳۲. آزمایش، ۱۴۸-۱۴۴.

۳۳. امام خمینی (ره) در شرح چهل حدیث درباره این القاب می‌نویسند: ... برای رواج خود، فهمیده یا نفهمیده پاره‌ای از اصطلاحات جاذب را به خورد عوام بیچاره داده گمان کرده به لفظ مجذوب علیشاه یا محبوب علیشاه حال جذبه و حب دست دهد. (همان، ۹۱)

۳۴. تابنده، ۱۶.

۳۵. همان.

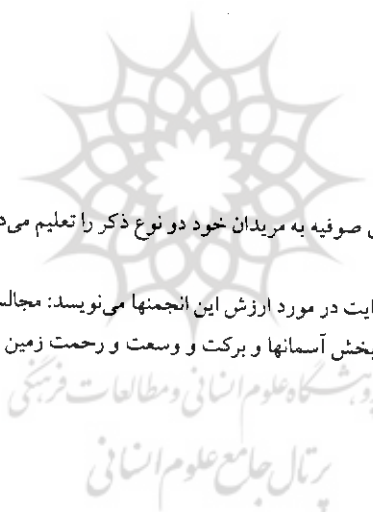
۳۶. جذبی، ۱۱۹.

۳۷. گنابادی، ۲۴۵.

۳۸. تهرانی، ۱۳۶۹، ۳.

۳۹. در این فرقه لقبی که مختوم به (علی) باشد مانند فیض علی و همت علی مخصوص مازنین است. (کیوان

- قروینی، ص ۶۵)
۴۰. تابنده، ۸۳۴.
۴۱. توبه، ۱۱.
۴۲. جذبی، ۱۱۷-۱۱۶.
۴۳. گنابادی، ۳۴۸.
۴۴. گنابادی، ولایت نامه، ۲، ۱۹۸.
۴۵. امام خمینی (ره)، ۹۱.
۴۶. کلینی، ج ۱، ۲۷۰.
۴۷. گنابادی، ۱۲۲.
۴۸. تابنده، نابغه علم...، ۱۰۸.
۴۹. همان، ص ۱۰۹. این بزرگنمایی برای بهائیت هم مطرح است، چنان که شوقی افندی از رهبران بهایی پس از آن که دستور می دهد هر کس نماز روزانه را باید بصورت انفرادی بخواند، می گوید اگر در حین نماز خود را محتاج ببیند که کسی را پیش خود مجسم کند. میرزا حسین علی عبدالباها را در نظر آورد. (واحدی، ۱۴-۲)
۵۰. گنابادی، سعادت نامه، ۱۰۹.
۵۱. سلسله نعمت اللهیه، ۱۳۵.
۵۲. بیدختی، ۴۱۳؛ تابنده، ۲۶.
۵۳. صالحیه، ۲۲۱.
۵۴. تابنده، ۹۱۰.
۵۵. همان، ۹۱۱-۹۱۰.
۵۶. فرقه گنابادی همچون دیگر گروه های صوفیه به مریدان خود دو نوع ذکر را تعلیم می دهند یکی خفی و دیگری جلی و لسانی.
۵۷. در کتاب رساله باب ولایت و راه هدایت در مورد ارزش این انجمنها می نویسد: مجالس ذکر و انجمنهای فقری روضه ای است از ریاض جنت و نوربخش آسمانها و برکت و وسعت و رحمت زمین و مسرت بخش بزرگان و محبوب مؤمنان. (جذبی، ۱۲۳)
۵۸. گنابادی، ولایت نامه، ۱۸۶-۱۸۵.
۵۹. گنابادی، سعادت نامه، ۱۲-۱۰.
۶۰. گنابادی، ولایت نامه، ۱۸۹.
۶۱. ولایت نامه ص ۲۱۱-۲۱۰.
۶۲. علیشاه، ۲۵.
۶۳. توفیقی، ۶۳.
۶۴. جذبی، ۱۱۰.
۶۵. جذبی، ۱۱۲.
۶۶. در کتاب خورشید تابنده می نویسد: غسل و شست و شو برای ورود در مرحله ایمان در ادیان سابقه هم بوده که غسل تمعید اشاره بدان است. (همان، ۶۹۵)
۶۷. گویا اینان نیز همانند وهابی ها، دیگران را مسلمان نمی دانند. ملا سلطان گنابادی در باره این غسل مرید می گوید، باید به ظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ خود باشد. (گنابادی، ولایت نامه، ۲۸۴)
۶۸. هر کدام از این وصله ها نماد چیزی است؛ برای مثال گفته می شود جوز آوردن یعنی سر را به دست شیخ پیر دلیل



سپردن است.

۶۹. دکتر زرین کوب در کتاب ارزش میراث صوفیه می‌نویسد: تصوف در واقع ملجا سرخوردگان بود، سرخوردگان از دنیا، و سرخوردگان از علم. (همان، ص ۲۰۶)

۷۰. بیدختی، ۷۹.

۷۱. علیشاه، ۷۹-۷۸.

۷۲. همان، ۳۳، ۲۳.

۷۳. تابنده، ۴۸۸.

۷۴. واحدی، ۱۲۴.

۷۵. سجادی، ۲۵۸.

۷۶. همایی، تصوف...، ۱۱۰-۱۱۱.

۷۷. سجادی، ۲۵۷-۸.

۷۸. مدرسی، سیری در تصوف...، ص ۱۰۴ و زرین کوب، ۱۳۶۲، ۳۳۷.

۷۹. تابنده، نایبه علم...، ۱۲۲-۱۲۰.

۸۰. تابنده، تجلی حقیقت، ۳۰۰-۲۹۹.

۸۱. تابنده، ۵۴۶-۵۴۵.

۸۲. همان.

۸۳. تاریخ تصوف در اسلام، ۴۲.

۸۴. هفت آسمان، سال دوم شماره ششم، تابستان ۷۹، ص ۲۶.

۸۵. تابنده، ۳۳۱.

۸۶. بیدختی، یادنامه صالح، ۴۵۴.

۸۷. مدرسی، ۲۴.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی